

میلاد رسول اکرم (ص) و ولادت امام جعفر صادق (ع) مبارک باد

18 شهریور 1404

تو آمدی و جهان غرق در خرد می شد
دلیل ها همه با عشق مستند می شد
تو آمدی پر و بالی دهی به این دل ها
به پای درس تو هفت آسمان رصد می شد

داستان مهربانی پیامبر با کودکان – بازی با بچه ها

روزی از روزها پیامبر(ص) برای رفتن به مسجد و خواندن نماز دیر کرده بودند. همه مردم منتظر آمدن ایشان بودند. چون پیامبر هیچ وقت برای نماز جماعت دیر نمی آمدند. نگرانش شدند و رفتند دنبالش. توی کوچه باریکی پیدایش کردند. دیدند روی زمین نشسته، و با بچه ها بازی می کنند، آن ها دیدند که پیامبر بچه ای را سوار کولش کرده و برایش نقش شتر را بازی می کند.

یکی از یاران جلو رفت و به پیامبر گفت: از شما بعید است، نماز دیر شده است بیایید به مسجد برویم.

پیغمبر با خوش رفتاری رو به بچه ها کرد و گفت: شترتان را با چند گردو عوض می کنید؟

بچه ها مقداری را تعیین کردند. پیامبر رو به یارانشان کردند و فرمودند: بروید گردو بیاورید و مرا از این بچه ها بخرید.

کودکان می خندیدند، و پیامبر هم با آن ها می خندید. پس از آن که یاران پیامبر گردو آوردند. پیامبر گردوها را به بچه ها دادند و خودشان به مسجد رفتند.